

# بغما

شماره مسلسل ۱۴۹

سال سیزدهم

آذر ماه ۱۳۳۹

شماره نهم

جناب شیخ حسن تقی زاده

## اخذ تمدن خارجی

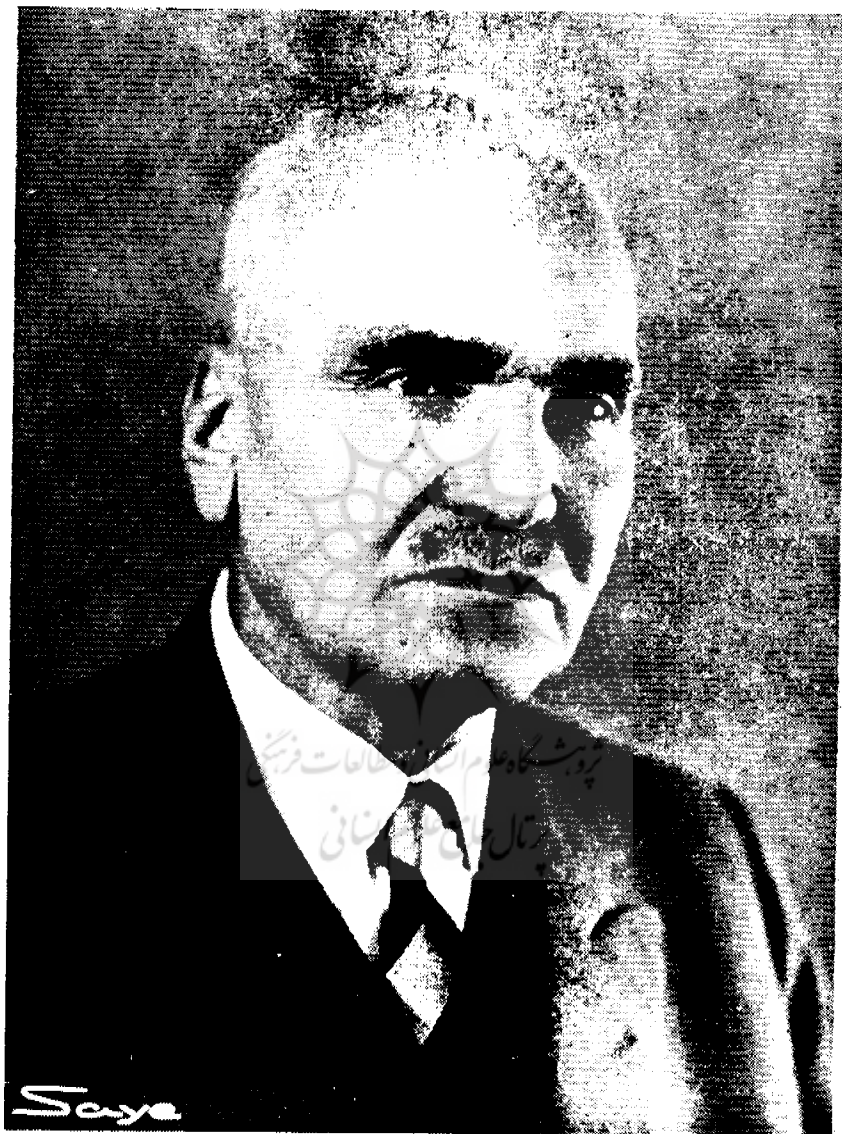
خطابه اول\*

میزان اخذ و اقتباس تمدن خارجی؛ و آنچه از آن مطلوب و ضرور و بلکه واجب است؛ و آنچه ضروری نیست ولی مطلوب و مستحسن و مستحب است؛ و آنچه مکروه و نا مطلوب و بلکه حرام است .  
برای موضوع خطابه امروز بسیار تفکر و تأمل لازم بود ، و عاقبت با موافقت آقای درخشش

\* - متن کامل خطابه است که علامه اجل سید حسن تقی زاده دامت برکاته در باشگاه مهرگان با حضور رجال ادب و سیاست و استادان و دانشجویان ، ایراد فرموده اند .

امید و توقع است که خوانندگان گرامی مجله بغما نیز از راهنمایی ها و پندها و ارشاد این عالم سالخورده آزموده که وجود مبارکش مفتنم و موجب افتخارست برخوردار شوند . اللهم وفقنا بالصواب .  
این خطابه در دو قسمت است و قسمت دیگر در شماره بعد به چاپ می رسد .

که شوق و علاقه و همت ایشان این مجلس را برای سلسله‌ای از خطابه‌های متفکرین و صاحب‌نظران  
دائر نموده موضوع فوق انتخاب شد، و من اگرچه در زمره ارباب بصیرت و دانشمندان نبوده و نیستم



جناب سیدحسن تقی‌زاده

به دوسبب پیشنهاد سخن گفتن در این موضوع را پذیرفتم. یکی آنکه این مطلب در این زمان محل  
بحث و علاقه بسیاری از طبقه اهل معرفت و فکر، و مورد توجه خاطر آنان که در طرح ریزی راه و

رسم ترقی و تمدن سهمی کم یا بیش دارند بوده و هست . دوم آنکه این جانب در تحریض و تشویق باخذ تمدن مغربی در ایران ( اگر هم قدری بخطا و افراط ) پیش قدم بودم ، و چنانکه اغلب میدانند اولین نارنجک تسلیم به تمدن فرنگی را در چهل سال قبل بی پروا انداختم ، که با مقتضیات و اوضاع آن زمان شاید تند روی شمرده می شد و بجای تعبیر « اخذ تمدن غربی » پوست کنده فرنگی مآب شدن مطلق ظاهری و باطنی و جسمانی و روحانی را واجب شمردم . و چون این عقیده که قدری افراطی دانسته شد در تاریخ زندگی من مانده اگر تفسیر و تصحیحی لازم داشته باشد ، البته بهتر آنست که خودم قبل از خاتمه حیات خود نتیجه تفکر و تجربه بعدی این مدت را روزی بیان و توضیح کنم .

تا حدی توضیح یا عذر آن نوع افراط و موجب تشویق بی حدود باخذ تمدن غربی در اوایل بیداری و نهضت ملل مشرق آنست که چون این ملت ها بی اندازه نسبت به ملل مغربی در علم و تمدن عقب مانده و فاصله بین اینها و آنها بی تناسب زیاد شده بود . وقتی که تکانی خورده و این بعد مسافت دك کردند و چشمشان در مقابل درخشندگی آن تمدن خیره گردید ، گاهی پیشروان جوان آنها یکباره بدون تأمل زیاد و تمیز و تشخیص بین ضروریات درجه اول تمدن و عوارض ظاهری آن ؛ اخذ همه اوصاف و اصول و ظواهر آنها ؛ چشم بسته و صد در صد و در واقع تسلیم مطلق و بی قید بآن تمدن غربی را لازم شمرده و دل بدربار زدند و آنرا تشویق کردند ، و خواستند بیک جهش آن فاصله را طی نموده خود را بکانون تمدن جدید عصری که در هزاران سال تکامل یافته بود بیندازند . و هوس و شوق و میل شدید به ترك عادات و آداب و سنن قدیمه قومی ، و پذیرفتن رسوم و راه زندگی مغربیان ، گاهی بجائی رسید که یکی از متفکرین و پیشروان اصلاحات عثمانی در قریب پنجاه سال پیش می گفت که باید همه چیز اروپائی را بگیریم حتی « فرنگی » ، را ، و شاید غالب حضار بدانند که کلمه « فرنگی » در ترکی عثمانی بمعنی مرض منحوس جنسی تناسلی است که من اسم آن را در فارسی و فرنگی چون قبیح است ذکر نمی کنم . ( چون آن مرض ظاهراً از آمریکا و بهر حال از ممالک فرنگی به شرق آمده و شاید همان « داء الافرنج » کتب قدیمه عربی باشد لذا در مملکت عثمانی لفظ « فرنگی » را بآن استعمال کرده اند ) . گوینده این حرف که در حضور خود من هم فاش گفت ، دکتر عبدالله جودت ادیب و نویسنده معروف عثمانی بود که با آنکه اصلاً کسرد بود روح خود را فرانسوی می شمرد ، و هم چنین است تسخیر کل قوانین شرعی و عرفی ناشی از مقتضیات دینی ، و عادات قومی ، و اخذ قانون مدنی و غیره سویس ، بطور مطلق و بدون تصرف و تغییر . و بالجمله تبدیل غالب سنن و آداب موجود در مملکت عثمانی حتی خط و بعضی لغات زبان با آداب اروپائی بدست حکومت نظامی بعد از جنگ اول جهانی که آن نیز قسماً ناشی از همان میل شدید هیأت حاکمه وقت بشرك اصول و آداب شرقی و استحاله در مغرب بود که بقول خودشان می گویند ما « غربیدیم » .

این بیان مبنی بر حکم به خطا بودن همه آن اقدامات انقلابی نیست ، بلکه برای توضیح سبب انقلاب فکری حادی است که گاهی در متفکرین ملل شرقی پیدا شده و می شود ، و موجب آن میگردد که ظواهر و عوارض غیر مهم و حتی گاهی نامطلوب زندگی مغربیان را هم مطلقاً باندازه اصول تمدن علمی آنان ترویج بکنند ، و هم از تشریح طبیعی و تکامل صرف نظر کرده طرفدار تحول انقلابی برقی و سریع شده و خواسته اند یکشبهه ره صد ساله را به پیمایند و من باید اقرار کنم که فتوای تند و انقلابی من در این امر - در چهل سال قبل - در روزنامه کاوه و بعضی مقالات بعدی مبنی بر دعوت به تغییرات کلی انقلابی نیز متضمن مقداری از این نوع افراط بوده ، خاصه که به تجربه دیده شد که

بعضی از تبدلات در آداب ملی گاهی موجب بعضی تسلسل‌های نامطلوب می‌شود و حتی منتهی به خلل در زبان هم که اختلال آن باعث نزلزل ارکان ملیت تواند شد می‌گردد و این اندیشه باید عایقی جلو سستی و مسامحه در حفظ و حتی تندروی در ترك آداب ملی دیگر گشته و محرک اعتدال باشد من هم در حکم بلزوم اخذ کامل تمدن و آداب فرنگی زبان را استثناء کرده بودم .

این مختصراً گر برای اخطار لازم و دعوت با احتیاط و حزم نسبت ببعضی افراط‌ها و تند رویهای حاد باشد ، نباید داعی بر تفریط هم تلقی شود ، یا حیل بر جایز بودن سستی و توقف در سیر تدریجی وطنی طریق در راه وصول بقایمت تمدن مطلوب شمرده شود .



از این مقدمه گذشته وارد اصل مطلب می‌شویم و ابتدا میخواهم بگویم که تمدن چنانکه همه میدانند در اصل لغت بمعنی شهرنشینی و در واقع آن چیزی است که ما آنرا «تخته قابو» می‌گوییم، در مقابل صحرا نشینی یا زندگی کوچ نشینان و چادرنشینان و شکارچیان . اگر چه حالا این کلمه در بین بعضی ملل شرقی مثلاً در میان عربها غالباً به مدارج عالی تر اطلاق میشود و مدنیت ساده ملل عقب مانده را حضارت می‌نامند ، ولی در حقیقت درجات اولیه زندگی اجتماعی نیز آغاز تمدن است هر چند که تمدن مراحل و مدارج مختلف بسیار بالا و پائین دارد .

در حقیقت نوع انسان از موقعی که بزندگی اجتماعی در يك ناحیه شروع کرد ، یعنی عسده معتدبهی بشکل طایفه یا قبیله کوچک یا بزرگ در کنار هم سکنی گرفته و مقر ثابت گزیدند و زبان مرتبی ولو ناقص و ساده و ابتدائی برای تفاهم بین خود پیدا کردند و آتش را کشف و استعمال نموده و کم کم یزاعات و رام کردن و تربیت حیوانات پرداختند ، و حکومت یا شبه حکومتی بشکل بدوی برای استقرار نظم در امور داخلی ، و فصل منازعات ، یا سرداری در جنگهای با قبایل دیگر براه انداختند و عقاید روحانی و پرستشی هر قدر هم ابتدائی و خرافی بود - مانند توتمی یا آمیسم یعنی پائین ترین درجات آئینی که بآن به تسامح عقاید دینی یا شبه دین بتوان اطلاق کرد - و رؤسای روحانی و کاهنان پیدا کردند و بفکر بعد از مرگ افتاده خیالاتی درباره روح انسان و عاقبت آن داشته و اجساد مرده‌های خود را دفن یا نگاهداری کردند . از همان موقع در واقع یا بمرحله اول مدنیت گذاشته‌اند و نوعی از تمدن ابتدائی را دارا شده‌اند . طی این مراحل ابتدائی هم البته محتاج به زمان درازی بوده و شاید بین هر درجه از درجات تکامل فکری و اجتماعی و درجه دیگر هزاران ، و شاید ده هزاران سال ، فاصله بوده است .

این تکامل مدنی بتدریج بالا رفته و مخصوصاً در بعضی نواحی عالم که آب فراوان و رودخانها و هوای بالنسبه معتدل و با گرم وجود داشت مانند وادی نیل و نواحی بین النهرین و سواحل سند و کنگه و رودخانه زرد چین زودتر بمراحل عالی تر رسیده‌اند . اختراع خط و کتابت در مصر و سومر و شاید در سند و کریت بزرگترین قدم اساسی در راه این تکامل بوده اگر چه در دوره‌هایی قبل از آن هم آثار تمدن بشکل ساختن ظروف گلی خام و پخته با لعابی و نقش و نگارهایی قابل توجه و کاشف از ترقی عقلی و فکری در ظرف مدنی که شاید دوسه هزار سال بوده وجود داشته و باید جزو مراحل و مدارج تمدن بشری شمرده شود . در دوره عظیمی که خط و ثبت مطالب با نقوش نگاشته رواج یافت ، از طرفی هم بناهای بزرگ و پایدار که حاکی از هنر و صنعت عالی بودند بوجود آمدند ، و از طرف دیگر انتقال معلومات بواسطه نگارش از نسلی به نسلی و افزایش دانش و هنر بتدریج و تراکم آنها وسیله تکامل

مستمر و منظم علم و هنر گردید .

در قرون قدیمه که بین چهل قرن و هفت قرن قبل از میلاد مسیح واقع است تمدن علمی در بعضی نواحی تکامل یافت ، و آثار آن بوسیله نوشته های باقی مانده بدست آمده است . در مصر و سومر ( که در قسمت جنوبی بین النهرین است ) و عیلام که در مشرق سومر بود ، و آشور در شمال بین النهرین و بابل در شمال سومر و سند در مغرب هندوستان و جزیره کریت ( در بحر الجزایر ) و میکئی Mykinae ( در نواحی ساحلی جنوب شرقی یونان ) و فلسطین و سوریه و اوگاریت در ساحل شمالی سوریه ( لازقیه ) ، و فنیقیه در سواحل جنوبی لبنان و مستعمره فنیقی در قراطجنه در شمال آفریقا و مملکت ختی ها در آسیای صغیر و اورارتو در مشرق آناتولی و قفقازیه و شمال غربی ایران و ممالک معینی ها و سبائیها و قبتائیها و حضرموتیها در یمن و در بعضی نواحی ساحلی شمال غربی عربستان و هم چنین در چین تمدنهایی از این نوع دارای خط نشو و نما یافتند . و در آن میان خبر از ترقی علم نجوم در بابل و علم حساب و طب در مصر داریم لکن این علوم در مراحل ابتدائی بود. این دوره که آنرا دوره خط توان نامید در واقع اولین دوره تمدن بشری بمعنی اصطلاحی و پایدار آنست و فصلی مهم در تاریخ تکامل آن تمدن و آغاز علم و هنر باید شمرده شود. انتشار این تمدن در بین ملل دیگر محدود بوده و فقط اقوامی که خط میخی استعمال میکردند و یا با خط تصویری مصر آشنا بودند کم و بیش اقتباساتی از بابل و مصر نموده اند .

پس از این دوره يك مرحله بسیار عالی از تمدن علمی در سرزمینی که آنرا بعدها در بعضی از ممالک مشرق و از آنجمله در ایران « یونان » نامیدند و نواحی مجاور آن و بین اقوام یونانی نژاد و خوشاوند یونان در سواحل مشرقی و جزایر دریای مدیترانه و سواحل جنوبی غربی دریای سیاه و نواحی مختلف آسیای صغیر بظهور آمد و در این مرحله در واقع عالیترین درجه تمدن بشری از بدو تاریخ انسان تا نهضت مدنی و علمی اخیر اروپا پس از «رنسانس» ( یعنی دوره تجدید و احیاء علوم و آداب یونانی از نیمه دوم قرن ۱۵ مسیحی ) بوجود آمد که زائیده روح و عقل و فعالیت فکری و علمی قومی بود موسوم به هلن ( یعنی یونانیان ) . این نهضت علمی و مدنی و ادبی و فکری و عقلی که از قرن ششم قبل از مسیح یعنی عصر تالس و فیثاغورس تعالی گرفت سرچشمه علم و تمدن و منبع فیض کمال بشری برای دنیا بود و بحقیقت نور عظیمی در آن قطعه زمین و در میان آن قوم ساطع شد و طلوع کرد که مانند آفتاب جهاتتاب تمام ستاره های قوی و ضعیف تمدنهای دیگر و علم و صنعت سائر نواحی عالم را چه قبل از خود و چه بعد از خود تحت الشعاع انداخت . سر اصلی این فیض و موهبت طبیعی خارق العاده و قیاس ناپذیر با تمدنهای دیگر قدیم و جدید ( از بابل و مصر و چین و هند ) چنانکه باید برهن و شاید حتی بر بسیاری از محققین تاریخ علم و تمدن هم ( کاملاً ) معلوم نیست و برای همه نسلهای بعدی و اقوام جهان هم مورد اعجاب و حیرت بوده است . برای مثال میخواهم عرض کنم که در ممالک اسلامی و ایران هم که بواسطه ترجمه کتب یونانی عبری و استفاده از علوم یونان و قرنها مطالعه و بحث و تتبع و غور در آنها ، حکماء و علمای زیاد پیدا شد و مانند فارابی و ابن سینا و ابن رشد و بسیاری دیگر از آن منبع فیض کسب روشنائی کردند ، ولی مقلد یونان مانده و کمتر چیزی ابتکاری بر آن علوم که علوم اوائل مینامیدند - افزودند . تا همین عصر ما یعنی اوائل قرن چهاردهم یونان کعبه علم و سرمشق معرفت شمرده میشود بطوریکه در عهد جوانی من که منطلق وحکمت قدیم نزد علما و مدرسین میخواندیم ، همیشه خاک یونان را منشأ علم و سرشته بحکمت می شمردند تا آنجا که افسانهای

بین آنها رواج داشته و بشاگردان خود میگفتند که در خاک یونان خاصیت فوق‌العاده سحر آسایی هست که وقتی که کاروانهای مسافری از آنجا عبور میکنند در ورود بان سرزمین در خاطر هر کسی از مسافرین همه آنچه در عمر خود دیده و شنیده و فراموش کرده بناگهان بیدار می‌شود و بیادشان می‌آید و چون از سرحد یونان خارج میشوند بازار ذهن آنها فراموش میشود! هنوز دانایان مغرب زمین به علم و تمدن یونانی بنظر اعجاب مینگرند چنانکه چند سال پیش بالدوین رئیس الوزراء انگلیس در مجلس ملی آن مملکت در ضمن نطق خود قریب باین مضمون گفت که بعضی علوم مادی و صنعتی از زمان حکمای یونان تا حال خیلی ترقی فوق‌العاده کرده ولی شك دارم که فهم و عقل و علم مبنی بر تفکر انسانی قدیمی بالاتر از عهد ارسطو رفته باشد. رومی‌ها و سریانی‌ها و مسلمین قرون اولای اسلامی بوسیله ترجمه از یونانی مایه عظیمی از تمدن و علم و هنر خود را از آن منبع اخذ کردند.



بنظر من تاریخ تمدن بشری را بر چهار دوره بزرگ میتوان تقسیم کرد:

دوره خط و کتابت از آغاز ظهور آن، در حدود چهار هزار سال قبل از مسیح تا قرن هفتم و ششم قبل از مسیح. و دوره تمدن یونانی از قرن ششم قبل از مسیح تا قرن اول قبل از مسیح. و دوره تمدن اسلامی عالی از قرن سوم تا هفتم هجری. و دوره تمدن غربی جدید پس از سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۲ مسیحی و اختراع طبع و کشف دماغه امید و آمریکا و ظهور کپرنیک و نیوتون و بیکن و دکارت.

در حالت تمدن ملل و ممالک قدیمه و کیفیت و کمیت آن هم دو نوع مختلف دیده می‌شود که یکی را میتوان تمدن علمی نامید؛ مانند یونان عهد قدیم آن و مراکز یونانی اسکندریه و سوریه در قرون بعد از خاموش شدن یا ضعف کانون قدیم آن در مرکز اصلی که بیش از قدرت و انتظام و تشکیلات حکومتی و سلطنتی و استحکام آن بود که نمونه بارز آن آشور در قدیم (تأحدی) و ایران و روم بعد از آن بودند.

پس از ظهور و انتشار علم و تمدن یونانی ملل دیگر آسیای غربی و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی، و حتی هندوستان، بتدریج از آن مدنیت استفاده و بهره یافتند و پیرو یونان شدند. در ایران از عهد داریوش اول هخامنشی تا زمان ناسرالدین شاه قاجار برای رفع احتیاجات صحی از طب یونانی استفاده میکردند. داریوش برای معالجه پای خود که مفضل آن پیچ خورده بوه ابتدا با طبایب مصری مراجعه کرد ولی فایده‌ای ندید پس به طبیب عالی‌قدر یونانی باسم دموکدس از اهالی کرورتون در جزیره ساموس که در دربار یولیکراتوس جبار آن جزیره بود و بدست اوروتیوس والی ایرانی سارد پایتخت قدیم لیدی افتاده بود و بعد ها بشوش آورده شده بود مراجعه نمود و او بدون استعمال فشار و زحمت معمولی اطبا پای داریوش را معالجه کرد و هم سلمه زن داریوش یعنی ملکه آتوسا را که در سینه داشت نیز دفع کرد و مقرب دربار داریوش شد و بعد در عودت بوطن خود داریوش او را مأمور کرد سواحل یونان را با کشتی دور زده و معاینه کند و نتیجه را اطلاع بدهد. اردشیر اول هخامنشی (دراز دست) در زمان خود (۴۶۵ - ۴۲۴ ق. م.) طبیبی یونانی داشت باسم آپولونیدس (از اهل کس)، همچنین اردشیر دوم (۴۲۴ - ۴۰۴) طبیب یونانی بسیار نامداری باسم کتر یاس در دربار خود داشت که ما در آن پادشاه و زرش و اطفال او را معالجه نموده و سالیان دراز (قریب ۲۰ سال) در دربار ایران ماند و پس از عودت بوطنش در سن ۳۹۷ قبل از مسیح کتاب عظیمی مشهور در تاریخ ایران و هند نوشت که پس از کتاب هرودوت مرجع عمده تاریخ ایران بود و هنوز بعضی قطعات آن باقی است. آن پادشاه

پس از وی طبیب یونانی دیگری داشت با اسم پولوکریتی . علاوه بر طب بعضی علوم دیگر مخصوصاً فلسفه نیز از یونان بایران آمده بود و در توارینخ دیده میشود که وقتی که کتاب هر اقلیتوس فیلسوف یونانی (که در حدود سال ۵۰۰ قبل از مسیح می زیست ) بایران رسید، داریوش شرحی بآن فیلسوف نوشت مبنی بر این که بعضی از قسمتهای کتاب شما اینجا خوب فهمیده نمیشود و بهتر است خودتان باینجا بیایید که برای ما توضیح نمائید. مشارالیه پذیرفت و جوابی نوشت مبنی بر اینکه وی از بیختر و درخشانی وحشت دارد و با چیزاندکی که باسلیقه وی موافق است قناعت دارد و باین جهت نمی تواند بایران بیاید. متن یونانی و ترجمه انگلیسی هر دو مکتوب در مجموعه متون یونانی در Loeb Classical Library چاپ شده است، اگرچه بعضی از محققین در اسالت این نوشته ها اشک دارند . هم چنین داریوش سکيلاکس یونانی کارباندری را که از اولین جغرافی دانان محسوب می شود در ۱۹۰۵ قبل از مسیح مأمور کرد قسمت مجرای پائینی رود سند را معاينه و تقشش کند و وی از مصب سند حرکت کرده پس از طی سواحل ریستان بسواحل مصدر در بحر احمر رسید .

پس از تسلط اسکندر و اختلاف او یعنی سلوکی ها بایران زبان و آداب یونانی در ایران خیلی رواج گرفت حتی پادشاهان اشکانی خود را در سکه های خودشان که قریب پانصد سال بخط یونانی ضرب میکردند با افتخار «فیل هلن» یعنی محب یونان و باصطلاح امروزی فرنگی مآب می نامیدند . در دوره ساسانیان هم با مخالفتی که با اشکانیان و رومی ها داشتند تا حدی علوم یونانی در ایران رواج محدود داشت و اگرچه از کتب و آثار علمی آن دوره (اگر بوده) چیز قابلی بدست نیامده از چند کتاب در علم احکام نجوم و اندکی از فلسفه اشرافی و شاید کمی از طب یونانی که بزبان ایرانی ترجمه شده بوده خبر داریم که بعضی از آنها بعدها در عهد اسلامی از پهلوی عبری ترجمه شدند . شاپور دوم ساسانی (۳۰۹-۳۷۹ مسیحی) طبیبی یونانی داشت با اسم تئودوسیوس و یا تئودوروس که او را برای معالجه خود دعوت کرد و بعد در چند شاپور برقرار کرد . اسم وی در کتب اسلامی ثبت شده و کتابی در طب بزبان پهلوی هم باو نسبت داده شده که بعدها عبری ترجمه شده بوده است . در عهد شاپور اول (۲۴۲-۲۷۲ مسیحی) بنا بر آنچه در کتب پهلوی ذکر شده در ضمن جمع آوری و تدوین کتاب اوستا مقدار معتدبه از علوم یونانی از ماخذ یونان (وهم چنین هندی وغیره) راجع به نجوم و طب و ریاضیات و فلسفه اخذ و در اوستا درج شد که بدبختانه آن قسمت که ظاهراً در بخش سوم آن کتاب بوده از میان رفته و فعلاً موجود نیست (رجوع شود به ادبیات اوستا تألیف گلندر در جزو اساس فقه اللغة ایرانی جلد ۲ صفحه ۳۴ - ۳۵) . در قرون بعد علوم یونانی بیشتر از مملکت روم شرقی بایران راه می یافت و در میان سریانیهای سوریه و بین النهرین مراکز علم یونانی استقرار داشت مانند نصیبین و انطاکیه و ادسا در شمال غربی بین النهرین (اورفا) که مراکز روحانی مسیحی هم بودند و سریانیهای معروف به صابئین در حران که دین قدیم یونانی داشتند و تا حدی کانون علوم و آداب یونانی در آنجا بود رواج داشت ، بسیاری از کتب یونانی از هر نوع در قرون چهارم تا هفتم مسیحی به سریانی ترجمه شد و نسلوورها در مهاجرت از مملکت روم به قلمرو ایران در سنه ۴۸۹ مسیحی آن آثار را بایران آوردند و در مراکز استقرار شان در ایران رواج دادند و مدارس تأسیس نمودند که یکی از آن مراکز علمی جندی شاپور بود که حالا آثاری از آن شهر در شاه آباد نزدیک اهواز توان دید و در عهد اسلامی همین کتب سریانی بزبان عبری ترجمه شد و از نیمه دوم قرن دوم علوم یونانی چه بوسیله ترجمه آن کتب سریانی ترجمه شده از یونانی و چه از طریق ترجمه مستقیم از یونانی عبری

در بین مسلمین انتشار یافت و باین وسیله تمدنی عالی در ممالک اسلامی با مراکز علمی پرمایه بوجود آمد که بعد از دوره اول تمدن قدیم یونان تا قرون اخیر در تاریخ بشری نظیری نداشت ، اگر تمدن رومی را ذیل و سایه‌ای از تمدن یونانی و مشترک با آن بشماریم . در اواخر ساسانیان هم که حکمای اشراقی یونانی را دولت روم در سنه ۵۲۹ مسیحی از آتن تبعید کرد و بایران آمده فلسفه و طب یونانی را در ایران تعلیم کردند باز تعلیمات آنها یونانی باید شمرده شود نه رومی .

دردوره ورود تمدن و علوم و فنون یونان به حوزه مسلمین ، قدرت معنوی و روحانی اسلام و آداب آن و تسلط قوی و فوق‌العاده ادبیات عرب و عجم و نمو و رشد و تکامل و تشکل و انبساط زبان فارسی جدید اسلامی بقدری روح ملل اسلامی و ایرانی را تسخیر کرده بود که برای بیان مفاهیم عالی حکمت و فلسفه و فنون یونانی از حساب و هندسه و نجوم و ریاضی و طب همان زبان عربی را طوری وسعت و سیقل دادند که تمدن با استقلالی بوجود آمد و هرچند بعضی لغات یونانی بمیزان کم داخل کتب علمی شد آن لغات استعمال شده و تأثیری در زبان ادبی نگذاشت . کتاب مجسطی را که دفعه اول در بغداد از یونانی ترجمه شده بودند پسندیدند و ترجمه بهتری را خواستند و بوجود آمد . و نیز کتاب مفردات ادویه دیسقوریدس را که در بغداد ترجمه شده بود چون در مقابل معدودی از لغات نباتات طبی کلمات مناسب عربی درج نشده بود یعنی مترجمین پیدا نکرده بودند در اندلس در زمان خلیفه ناسر یعنی عبدالرحمن سوم (۳۰۰-۳۵۰) ، بکمک راهبی که بخواهش آن خلیفه پادشاه بلسطنطیه (ظاهراً قسطنطین هفتم) بقرطبه فرستاد ترجمه بهتر و صحیح تری که در آن حتی الامکان لغات عربی را بجای لغات یونانی گذاشتند پرداختند .

در قرون دوم و سوم و چهارم نهضت عظیمی علمی بین مسلمین مخصوصاً برای تحصیل کتب یونانی و ترجمه آنها پیدا شد بحدی که ، بقول ویتینگتون ، قیصر روم متعجب شد و قتیکه دید از جمله شروط صلحی که مسلمین (بقول او وحشیان) پس از غلبه بر روم بر آنها تحویل کردند ، تحمیل حق جمع آوری و خرید نسخه‌های کتب یونانی بود . و باز بقول همان مؤلف يك نسخه کتاب مفردات ادویه دیسقوریدس بهترین هدایایی بود که از طرف سلاطین روم بامیر مسلم دوست اهداء شود .

بعد از تمدن یونانی تا ظهور تمدن جدید اروپائی در چند قرن اخیر بزرگترین و عالی ترین و پرمایه ترین تمدنهای عالم تمدن اسلامی بین قرن دوم تا هفتم بود که رونق علوم و فنون عقلی در آن دوره اگرچه با ترجمه کتب یونانی شروع شده بود به بالاترین درجه کمال رسید و علماء و حکما و فلاسفه و ریاضیون و منجمین و اطباء و بشمارای بوجود آورد که عده منجمین و ریاضیون نامدار و صاحب تألیف آن تنها بقریب هفتصد نفر میرسند .

اساس تمدن اروپائی هم تا آنجا که مربوط به علوم و فنون است بوسیله ترجمه کتب علمی عربی از قرن بازدهم و دوازدهم مسیحی بوسیله مترجمین نامداری چون آدلارد از اهل تب و قسطنطین معروف بافریقای و جرارد کرومونی و غیرهم پیدا شده و موجب تولید نهضتی گردید که پنج شش قرن در تکامل بود اگرچه البته زندگی مدنی و اجتماعی اقوام مسیحی اروپا همواره همانا در تحت تأثیر حیات مدنی یونانی و رومی بود . از قرن نهم (قرن پانزدهم مسیحی) عوامل تمدن عالی تری در اروپا بوجود آمد و بوسیله این عوامل که توأم باهدی از آزادی اجتماعی و سیاسی ، و نیز (از گاهی بگاهی) صلح و سکون ممتدی بود ، علم و حکمت و مدنیت رونق گرفته و بمدارج بالاتری رسید که قابل قیاس با تمدن روم نبود . از طرفی این تمدن جدید مغربی با سرعت ترقی و انبساط آن بمقام بلندی رسید و با اختراع طب و

کشف دماغه امید و امریکا و اصلاح دینی لوتر انبساط گرفت و از طرف دیگر مشرق زمین و ممالک اسلامی پس از استیلای مغول که سرفصل دوره جاهلیت و خامنه دوره تمدن بود با انحطاط فوق العاده گرائید و مشعل علوم و فنون عقلی در آن دیار خاموش و با خیلی ضعیف شد. مثلاً در ایران حتی علوم روحانی و معارف دینی نیز بالنسبه سست و پوچ و بی مایه گردید. برای فرمانروایان مغول یاسای چنگیز کتاب مقدس و متبع گردیده باوستا و قرآن سبقت یافت در قبال علوم اسلامی از فلسفه و کلام و حکمت الهی و کتب فارابی و رازی و ابن سینا و ابن رشد باصطلاح «علوم» کیمیا و لیمیا و همیما و سیمیا و ربمیا (که آنها را «کلس» نامیدند) و رمل و جعفر و اعداد و خرافات و موهومات و مغولی ترکی و کتبیینی و اختلاجات اعضاء و اوزنق و احکام عوامانه و جادو و استخراج خبی و ضمیر و تسخیر جن و ارواح و تسخیر کواکب و طلسمات و نظایر آنها رایج شد، و حتی بجای علم تفسیر و نحو و صرف و عروض و ادب عالمانه بمقدار ضرورت علمای ظاهری و قشری غرق در مباحث الفاظ بی معنی و بدیع و الفاظ و معنیات بیهوده شدند تا جائیکه بقول قاسم بیک امین مصری در اعراب بسمله یعنی وجوه مختلف ترکیب نحوی بسم الله هزار شق قائل شدند. حتی انشای فارسی نیز از پایه تاریخ بیهقی و سیاست نامه تا کودال دره نادری انحطاط گرفت.

این دوره انحطاط عظیم در ممالک مشرق اسلامی و مخصوصاً در ایران قریب بعد از قرن دوام داشت و در این اثنا چنانکه گفته شد نهضت جدیدی مدنی در مغرب زمین پیدا شد و بتدریج بالا گرفت و بر اثر احیاء تمدن و علوم یونانی در آن سامان و کشفیات و اختراعات جدید فاصله مدنی غرب و مشرق بیش از حد تصور زیاد شد. پیشرفت آزادی سیاسی و روحانی و ظهور لوتر و اصلاح دینی او و مبارزه اش با جمود روحانیان قشری نادان کم کم عقل را که بزرگترین موهبت الهی برای نوع انسان است از زندان جهل و قیود تمید و تعصب آزاد کرد و عجب آنکه نه تنها در این چند قرن اخیر تمدن و ترقی در مغرب زمین پس از «رنسانس» متوالیا و مستمراً بالا رفت و در شرق اسلامی مستمراً و بطور فاحش و تنگه آور راه سقوط و نزول و انحطاط گرفت بلکه ملل شرقی از آن نهضت مدنی و علمی جدید مغرب اصلاً و ابداً مطلع هم نشدند و اگر هم چیزی می شنیدند عطف نظری نمودند، و شاید سبب عمده همانا اختلاف دین بود چه در قرون گذشته دین و مذهب مهم ترین و قوی ترین و مؤثرترین عامل اجتماعی بوده، و استیلاء و تسلط عظیم فوق العاده بر افکار و اذهان و اعمال و زندگی افراد و جامعه ها داشته، و شاید نود درصد امور زندگی تحت تأثیر عقاید و افکار دینی جریان داشت، و بهمین جهت مسلمین تمدن غربی را که درین ملل مسیحی ظهور کرده و رواج گرفته بود تمدن مسیحی شمرده و از نظر اجتناب از تشبیه به کفار در هیچ امری حتی اموردنیوی صرف و علم و تمدن هم تقلید کفار را جایز نشمردند و از بزرگترین عالم اسلامی (یعنی ابوریحان بیرونی) که این نوع اجتناب از تشبیه را تمسخر کرده پیروی نکردند، و این حالت افتراق و اجتناب در قرون اخیره بمرور زمان در تحت قیادت پیشوایان متعصب و بسیار شدید العمل و مخصوصاً مسلمانان ایرانی - دوام کرده و روز بروز شدت گرفت و نمونه آن حکایت خاک ریختن است بجای قدیم سفیر فرنگی که بدربار شاه طهماسب صفوی آمده بود و در دوره قاجاریه هم تخفیف نیافته بلکه از بعضی جهات سخت تر و بدتر هم شد. و از همین قبیل است اینکه وقتی که از قریب ۱۷۰ سال باین طرف بتدریج اندکی از علم و تمدن فرنگستان در مملکت عثمانی از عهد سلطان سلیم ثالث و سلطان مصطفی چهارم و سلطان محمود (که نظام جدید عسکری را در سنه ۱۲۴۱ برقرار کرد) و سلطان مجید (که تنظیمات مدنی را باخط همایونی گلخانه بعنوان «وقفه خیریه» تأسیس نمود) و در مصر پس از آمدن

ناپولیون اول فرانسوی وارد کوشی اوآن دبار و تقلید محمد علی پاشا از او بعد از تخلیه مصر رواج گرفت ، باز ایران شیعه به تقلید از ممالک سنی رغبتی نشان نداد و نیت اصلاحات میرزا تقی خان امیر نظام که در مدت توقف سه ساله خود دراز روم انتظامات جدید عثمانی را مشاهده کرده بود و تشبثات میرزا حسین خان سپهسالار که مدتی در استانبول سفیر بود ، و میل باجرای همان نوع انتظامات و اصلاحات در ایران کرد عقیم ماند . اگر مشاهده بالعیان قدرت نظامی ممالک اروپائی و شکست خوردن از فرنگیها و عدم قدرت بردفع تجاوز آنها به خاک عثمانی و ایران نبود شاید یکی دو قرن دیگر هم آغاز بیداری تأخیر می یافت .

هر کس هر چه می خواهد بگوید بنظر من بدیهی است که بزرگترین تکلیفی که در ایران برای شکستن ظلمت جهالت و تمصب و عقب ماندگی بوجود آمد در آخر ربع اول قرن چهاردهم با طلوع مشروطیت بود و از آن تاریخ است که فجر تمدن و بیداری ساطع شده و رخنه های در بنیان سد جاهلیت پیدا شد که سال بسال در وسعت بود و نهضتی ولو ضعیف برای کسب تمدن جدید عصری و آزادی آغاز شد و اگر چه این تحول بسیار ضعیف بوده و هست و برخلاف آنچه در نظر بعضی متجددین می نماید هنوز از هزار قدم پنج قدم بیش نرفته ایم و دقایقی بیش از صبح نگذشته و تا طلوع کامل آفتاب تمدن مراحل بسیار در پیش داریم و هنوز در غالب نواحی ایران همان روح شاه طهماسب و اجتناب از غیر مسلم باقی است ، شکی در این نیست که آن نهضت قوت می گیرد و خواهد گرفت و قطعاً اگر آزادی سیاسی و اجتماعی محدودتر نشود طی دوره بین الطلوعین با تاریک و روشنی تا طلوع کامل خورشید خیلی طولانی نخواهد شد و بدون آنکه غیب گوئی کنم امید آن دارم قبل از آخر قرن پانزدهم نور تمدن حقیقی در این مملکت بسط یافته و استبداد و تمصبات جاهلی راه زوال خواهد گرفت و معرفت و تربیت محدود به قلعه های مدارس عالی طهران و حوزة جوانان آشنا بزبانهای فرنگی نمانده بین سکنه ولایات دوردست کرمان و سواحل خلیج فارس و بلوچستان و اهالی بشار کرد و لرستان و طبس و غیره هم انتشار خواهد یافت .

برای دفع شبهه مناسب است گفته شود که این اظهار من راجع بمدتی که امید است از تاریکی بروشنائی برسیم شاید قدری حمل بر بدبینی شود و تصور شود با بسط تعلیم و تربیت و تزاید عدد مدارس و عده تحصیل کرده ها که حالا سعی در حصول آن می شود ممکن است زودتر بسر منزل برسیم ، لذا عرض میکنم منظور من از تمدنی که غایت آمال (محدود) ما باید باشد تنها با سواد اکثریت مردم و فرا گرفتنشان مبادی علوم را یا تبدیل عادات و لباس و وضع معیشت ظاهری آنها به عادات و آداب مغربی نیست ، بلکه روح تمدن و فهم و بختگی و رشد اجتماعی و روح تساهل و آزاد منشی و آزاده فکری و مخصوصاً خلاص از تمصبات افراطی و متانت فکری و وطن دوستی محکم ولی معتدل ، شبیه به وطن دوستی مغربی و شهادت و فداکاری در راه عقاید خود است ، که هنوز باین مرحله نزدیک نشده ایم .

شرایط رسیدن باین آمال در درجه اول بسط آزادی است برای همه طبقات ملت و حق اظهار نظر در امور عامه - و شرکت و دخالت آنها در حل و فصل آن امور - منسوخ شدن مالکیت زمین زراعتی برای غیر زارعین یعنی اصول ارباب و رعیت قرون وسطائی - حکومت ملی بشکل ممالک مغربی و آزادی کامل مردم در اعمال حقوق سیاسی خود - تربیت و تکامل تدین حقیقی خالی از خرافات و موهومات و تمصبات متعبدانه ، وطن پرستی حقیقی و عادلانه و با رعایت انصاف و اعتدال و فراهم آوردن اسباب حصول و نمو این - وطن پرستی از راه رفاه عمومی و عدالت و آزادی که موجود دلیستگی بوطن باشد - احتراز از وطن پرستی کاذب و بعضی ظواهر ملت پرستی افراطی که در ادوار اخیره در بین بعضی ملل شرقی شدت

یافته و شبیه به غلات شعوبه قرون اولای اسلامی است و آنرا بزبانهای فرنگی « شوونیزم » گویند و بزبان خودمان شاید آنرا « ملت بازی » توان نامید و غالباً مبنی بر خود پرستی و خود ستائی ملی است بافراط و دعوی مزیت و تفوق براغیارو برتری بر اقوام دیگر و غرور تعصب آمیز ملی (که منشأ سرودها و حماسه های « آلمان فوق همه در آلمان » و مائیم که از پادشاهان باج گرفتیم در ایران می شود ) که افراط در آن به ناسیونال سوسیالیست آلمانی هیتلر تواند رسید و نه تنها دروازه عقل و انصاف و عدالت است بلکه موجب مضرات عظیمه ملی و بین المللی و خطرات و مولد خصومت های افراطی بی جهت بین اقوام تواند شد . البته ملت دوستی معقول و معتدل مقتضای طبیعی اقوام است ولی اگر از اعتدال خارج شد و ولو برای فرنگی پسند کردن آن ترجمه فرنگی آن یعنی اسم « ناسیونالیزم » بر آن اطلاق کنند باز مستحسن نخواهد بوده و از این قبیل است گاهی خلط و مغشوش کردن تاریخ و تفسیر آن بشفع خود و نسبت دادن همه بزرگان تاریخی به قوم و نژاد خود که حالا در نژاد گروهی از غلات قومیت و متعصب خود پسند بعضی ملل شرقی گاهی به افراط اندر افراط رسیده و میرسد . همچنین نشر علوم و مخصوصاً صرف قسمت اعظم و بلکه صدی نود عایدات مملکتی برای رفاه و وسعت معیشت و راحت طبقه پائین ملت از دهقان و کارگرو اصناف که بدین طریقها تمدن عالی حقیقی بتدریج حاصل می شود .

بدبختانه فعلاً در مملکت ما سه طبقه متضاد و مختلف وجود دارد که هر سه موجب دور ماندن ملت از تمدن حقیقی و رشد است . یکی طبقه عوام و متعصب و منمک در ظلمت که تابع پیشوایان جاهل و متعصب و مظاهر به تمدن و عاری از روح دیانت حقیقی و غالباً دنیا پرست و طالب منافع خویش هستند و دیگری ملت پرستان جاهل افراطی که در نسبت همه مفاخر بشر به قوم خود و ترجیح صفات و کمالات ایرانی بر مواهب اقوام دیگر اغراق بی تناسب نموده حتی مملکت و ملت خود را منبع همه تمدنها و علوم عالم می شمردند و جز اثبات جهل خود نتیجه ای نمی گیرند و گاهی هم این دعاوی وسیله قبول عامه برای مدعیان می شود . طبقه سوم زمره فرنگی مآب خود پرست و منفعت پرست و بی عقیده و ایمان است که جز تحصیل پول ( بهر وسیله که باشد ) و عیش و اخذ ظواهر زندگی فرنگیها و میل به جمع مال و یاد گرفتن زبان خارجی ( نه برای کسب علم ) و مسافرت موقت و مکرر و با در صورت امکان دائمی با اروپا و آمریکا هوسى نداشته و بهیچ چیز از مضمونبات اعتقاد و دل بستگی ندارند و البته از شهامت و استقلال نفس و عزت و فداکاری در راه خیر بوطن و ملت خود عاری هستند . البته در طبقه تربیت یافته و منور استثنائاتی هم پیدا می شود مع ذلك آنان که دارای حس فداکاری و حیثیت انسانی هستند فعلاً معدود و محدود هستند و بسیاری از ملت و وطن خود نفرت داشته عاشق فرنگی و آداب و عادات عارضی آنها هستند ، و حقارت نفس ملی بر آنها غلبه دارد . این قبیل اشخاص میل دارند زن و فرزندان شان آنچه ممکنست از ایرانیت دور برود و ظواهر کم اهمیت و حتی نامطلوب و جلف فرنگیان را اخذ کنند و بچه های آنها از کودکى زبان فرنگی آموخته و فارسی درست یاد نگیرند و گاهی در مقابل ملامت برای بی سوادی در زبان ملی خود خط فارسی را مشکل شمرده و عذر جهل خود قرار میدهند ، و گاهی هم کلمات فارسی عربی الاصل را لغات خارجی شمرده و فرقی بین آنها و لغات فرنگی دارای همان معانی قائل نیستند و این مخالفت با آن نوع کلمات را جزو وطن پرستی خود میدانند و از دشمنی با عرب و ترک دم میزنند و خود را قوم و خویش آریائی فرنگیها می شمارند .

من البته معتقد بلزوم اخذ تمدن غربی و علم و معرفت و کمالات و تربیت و فضائل مطلوب و ضروری و بلکه مستحسنات اوصاف ملل متمدن هستیم ولی آرزو مند آنم که زبده نخبه تربیت یافته

ما آداب و سنن ملی مطلوب و بی ضرر خود را نیز حفظ کنند و آنها را حقیر شمرده با نهایت متانت و سرافرازی برعایت آنها مقید باشند و بدون خصومت بملل دیگر و آداب آنها یا حقیر شمردن آنها حیثیت ملی خود را نگاهدارند .

گاهی در مقابل نكوهش برای تقلید كور كورانه از فرنگیها و اخذ همه اصول و ظواهر و عوارض تمدن آنها و فرق نگذاشتن بین اصول ضروری و عوارض غیر ضروری و بلکه گاهی نامطلوب و مضر گفته شده كه تمدن تجزیه ناپذیر است و اگر آنها را اخذ كردید همه متعلقات آن بالضروره پای بند شما میشود و نمی توانید يك قسمت را قبول و قسمت دیگر را رد كنید . این حرف كه شاید ظاهراً منطقی بنظر بیاید اساس صحیحی ندارد و اختیار امور معقول و تمیز آن از نامعقول بسته به قوت نفس و قدرت اخلاقی و حیثیت و عزت نفس و شرافت افراد و ملل و ذوق سلیم آنها است و آنها كه حس حقارت نفس ملی ندارند با سانی میتوانند عوارض آداب اجتماعی اقوام دیگر بی اعتنا باشند چنانكه دو قوم متمدن شرقی یعنی ژاپونیها و هندیها با كمال عزت و شرافت نشان داده اند كه اصول تمدن غربی را با حفظ مدنیت اصیل خود و زبان خود اقتباس نموده و اعتنائی بظواهر آداب غربیها نكرده اند و این صفت دلیل سربلندی و سرافرازی و حیثیت و عزت است . ژاپونیها بهائی ترین درجات تمدن و علم و هنر رسیده اند و عادات خود را حتی زمین نشستن و طرز خوراك و خط مشكل خود را كه در حد اقل مركب از هفت تا هشت هزار نقش است و تاریخ و سال و ماه خود را ترك نگفته اند و در مدت بالنسبه كمی كل نفوس آنها با سواد شده است . هندیها هم پس از زیستن قریب دو قرن در تحت حكومت انگلیس بخط دوانگاری می نویسند و خط لاتینی را اخذ نكرده اند و هم چنین سال و ماه هندی و تاریخ خود را استعمال می كنند . در ممالك غربی هم بعضی ملل خصوصیات زندگی اجتماعی خود را با استقامت حیرت انگیزی حفظ کرده و می كنند و شاید از همه ثابت قدم تر مردم بریطانی هستند كه پس از دوسه قرن روابط خیلی نزدیک با ملل دیگر نزدیک بخود و مرادوات بین المللی نه املائی مشكل زبان خود را تغییر داده اند و نه اوزان و مقیاسهای خود را ( اگر چه این نوع ثبات در نظر دیگران مستحسن شمرده نمی شود ) . این صفت ثبات ممكن است گاهی جمود خوانده شود ولی تا ملتهای مختلف وجود ذاتی متمایز دارند میل خواهند داشت تشخص ملی و خصائص ذاتی و فطری یا عادی قدیمی خود را بخاطر تشبه بملت دیگری از دست نداده و عزت نفس قومی را حفظ کرده از روح حقارت كه فرنگیها بآن طبیعت پستی نفس ( Complex d' inferiorité ) نام میدهند احتراز می كنند . البته می توان گفت كه فی حد ذاته جمود تعریفی ندارد و استمداد اخذ عادات مستحسن از اقوام دیگر باید پسندیده باشد ولی بی ثباتی مغرط و قابلیت ترك آداب خود سهولت هم نباید از اوصاف مطلوب شمرده شود مگر در مواردی كه معایب فاحش و مضر آن عادات و آداب مسلم شده و فواید مهمه كسوت جدید انكار ناپذیر باشد . چون بعضی آثار این حقارت نفس ملی و تبعیت حقیرانه به زورمندان قسوی پنجه و با ثروت ملل دیگر در طبقه جوان مانمایان است بحدیكه زبان خود را بدون جهت به تعبیرات فرنگی پر کرده و حتی بجای كلمات معمول زبان خود ترجمه فارسی زبان خارجی را استعمال می كنند و مثلاً بجای «فلانی روز شنبه از طهران بسوی اصفهان حرکت کرده كه زبان فارسی است می گویند

«طهران را ترك كرد» که ترجمه از فرانسه است و بجای «هم» می گویند «بنوبه خود» و بدون هیچ جهتی در دنباله نقل کلام شخصی در وسط بیان می گویند «افزود» و هکذا صدتا تعبیر دیگر در بن باب اختصار جدی لازم است. در این زمینه اخیر حالا افراط زیاد است و رو بشدت است و خلل در زبان که احداث می شود موجب تأسف جدی است. ملل دیگری سربلند و با عزت در دنیا هستند که در مجاورت و حتی زیر تسلط ملت بسیار بزرگ و پرزور و با قدرتی زندگی کرده یا می کنند و ابدأ از هیچ حیث اثری از استحاله در بزرگتر دیده نمی شود مثال بارزی از این قبیل فنلاند کوچک است در مجاورت روسیه بزرگ که مدت مدیدی (قریب يك قرن و نیم) هم در تحت تبعیت سیاسی او بوده ولی همه آثار ملی خود را کاملا حفظ نموده و معرض نفوذ ممنوی آن همسایه قوی نشده است.



دکتر رجائی  
استاد دانشکده ادبیات مشهد

ای... ای

ای حقیقت دگر مرا میسند  
ای صراحت بدار از من دست  
کم من گیر ای شرف که مرا  
رخت بر بند ای خرد کاینجای  
نسبت از خویشتن کسی نکند  
روی بر تباب ای هنر ک امروز  
نی خطا گفتم از شما نبرم  
تا مرا مردمان پسند کنند  
پیش از آنم که پا به بند کنند  
در هوای تو ریشخند کنند  
هر که نابخرد ارجمند کنند  
نسبت از چیز و چون و چند کنند  
بی هنر مردمان بلند کنند  
گر چه بندم جدا ز بند کنند

# یغما

شماره مسلسل ۱۵۰

سال سیزدهم

دی ماه ۱۳۳۹

شماره دهم

جناب شیخ تقی زاده

## اخذ تمدن خارجی

خطابه دوم

در آخر خطابه گذشته عرض کردم که من علاوه بر مبحث اخذ تمدن خارجی کسه موضوع آن خطابه بود بعضی یادداشت‌های دیگر هم در باب بعضی مواضع دیگر دارم که اگر فرصتی پیدا شود ممکنست از آن مقولات نیز سخن بگویم لکن ضیق وقت بناچار موجب ختم کلام شد ولی آقای درخشش که علاقه و توجه ایشان بافکار و بیانات من موجب تشویق و جرأت من بعرض مطالب و تصورات خودم و این جرأت هم البته باعث مزاحمت زیاد خاطر شنوندگان شده و میشود تقاضا و اصرار فرمودند که باز در آن موضوعات باقی مانده مصدع کردم اینک در اجابت تقاضای ایشان دنباله سخن تعقیب میشود. [قبلاً باید خشنودی خود را از این فقره اظهار کنم که تا آنجا که متوجه شدم طبع و نشر خطابه سابق من در جرید بر خلاف انتظار کم غلط بود که از اندر نوادر است اگرچه باز ارز روم با زاء را ظاهراً باجتهاد خود حروف چین ارض روم با ضاد طبع کرده بودند].

آن موضوعات که در نظر بود شرحی در باب آنها بیان شود عبارت بود از: آزادی - وطن - ملت و تساهل. اینک به ترتیب مجملی در باره هر کدام از آنها سخن گفته می‌شود:

**اول آزادی-** در خطابه گذشته بیان کردم که تمدن و علم و هنر بشری در مرحله عالی آن از یونان ظهور کرده با در آن قوم کمال یافته است و حالا باید بگویم که نه تنها علم و هنر بلکه آزادی و حب استقلال و حیثیت انسانی نیز منبش همان سرزمین و همان ملت بوده است. و آزادی، این کلمه مبارک و معنی واقعی آن بسیار مورد بحث و تحقیق شده است. البته مقصود آزادی سیاسی و مدنی و روحانی جامعه مردم است و آن همان چیزی است که یونانیهای قدیم مخصوصاً مردم آتن بآن علاقه شدید پیدا کردند و آنرا بمقام عمل هم آوردند. در قرون بعد تا نهضت جدید اروپا دیگر این نعمت نصیب ملت دیگری نشد بجز گاهی در بین رومیها در بعضی دوره‌ها. آزادی بآن معنی که فعلاً در اصطلاح ملل متمدن استعمال می‌شود در قرون اخیره در ممالک فرانسه و انگلیسی اساس گرفت. مشروطیت در انگلستان در قرن هفتم (قرن سیزدهم مسیحی) و انقلاب عظیم فرانسه در اوایل قرن سیزدهم دنیا را تکانی داده و انظار مردم کم و بیش متمدن عالم را بآن معنی متوجه ساخت. مردم در همه جا هزاران سال به چیزهایی نا مطلوب و نا گوار عادت کرده و در جزو زندگی خود بآنها انس گرفته بودند که منسوخ بودن آنها بذهنشان نمی‌آمد مانند خرید و فروش غلامان و کنیزان و وجود ارباب و رعیت و تعلق زمینهای زراعتی بغیر زارعین و تبعیت عامه از روحانیان و کاهنان. در هم شکستن آن اوضاع تسلط بی حدود زیر دستان زورمند یا مالدار یا وابستگان به مقامات روحانی در مغرب زمین مبدأ تاریخ جدید و آغاز دوره‌ای شد که آنرا دوره آزادی می‌گویند. تحقیق در معنی منطقی و ماهیت حقیقی آزادی خود موضوع بسیار مهمی است و چون قابل تأویلات کوناگون است بحث در آن بی‌فایده نیست و حتی در میان اهل فضل و معرفت اشخاصی پیدا می‌شوند که در خوبی و بدی و صلاح و فساد آزادی اصلاً تردید دارند و آنرا مسأله غامضی فرض می‌کنند. بعقیده من آزادی که بزرگترین نعمتی است که خداوند به نوع انسان بخشیده ضروری و ذاتاً لازم است و بدون آن رشد افکار و عقل میسر نیست. البته آزادی بدون قید و شرط مطلوب و مفید است و تنها قیدی که بالبداهه لازم است عدم تجاوز بحقوق دیگران است که بنظر من تصریح آن هم زاید است زیرا که بدیهی است و هیچ کسی آزادی با تجاوز را تصویب نکرده است. این قید بدان ماند که گفته شود غذا برای وجود انسان لازم است مشروط بآنکه مخلوط بسنگ نباشد. در بعضی افواه این حرف جاری شده که بدون رشد کافی در ملتی آزادی برای آنها جایز نیست و مضر است. این سخن اگر قول اشخاصی است که خود در فقدان آزادی منفعت دارند غرض گوینده واضح است و همیشه نظیر این نوع دلایل برای حفظ سلطه قدیم در کار بود است ولی گاهی هم اشخاص بی غرض از روی عقیده چنین اظهاری می‌کنند و غافل از آن هستند که بدون آزادی اصلاً رشد حاصل نمیشود و عقل جز با تجربه و لو ناقص رو بکمال نمی‌رود. در اواخر ایام مظفر الدین شاه که مردم جنبشی برای تحصیل آزادی کردند بزرگان مملکت استهزاء می‌کردند و البته درباریان و اعیان بکسر کردن و محدود نمودن خردلی از سلطه پادشاه راضی نبودند و یکی از تربیت شدگان تحصیل کرده در اروپا در مجلس درباری که برای گفتگو در این موضوع و تقاضای مردم منعقد شده بود با کمال استخفاف گفت که مشروطیت برای ایران مثل آنست که جوشن رستم را بیک طفل شش ماهه بیوشانند. از بعضی اشخاص عاقل و بی غرض در همین زمان خودمان نیز شنیده شده که عدالت مهم تر از آزادی است و آزادی

بدون عدالت موجب فساد و هرج و مرج میشود و عدالت بدون آزادی باعث سعادت و رفاه مردم تواند شد. این حرف با منطق سازگار نیست و در مقابل استدلال عقلی دوام نمی‌کند. فرض آزادی سیاسی افراطی بدون عدالت اجتماعی و مدنی محال نیست و البته آزادی بعضی قبیودی معقول و معتدل و بی‌فرضانه لازم دارد که روی هم رفته در همان قید عدم تجاوز بحقوق و آزادی دیگران جمع است. لکن حتی فرض وجود عدالت و بسط و تکامل آن بدون آزادی در دائره عمل (نه خیال) محال و ممنوع است و در مقام بحث می‌توان بمدعی چنین عقیده گفت که فرضیات وهمی را کنار گذاشته از واقعیات و وجود خارجی سخن گوید.

در دنیا ممالکی هست که در آنها آزادی تا حد کمالی که ممکن است وجود دارد و عدالت هم موجود است و البته ممکن است در جامعه‌های آزادی بمعنی متعارفی وجود داشته باشد و عدالت مفقود یا ناقص باشد ولی آیا شما يك اجتماعي را در دنیا سراغ دارید که آنجا آزادی نباشد ولی عدالت برقرار باشد اگر چنین جایی را پیدا کردید حرف شما معنی و مفهوم پیدا می‌کند. البته تکامل آزادی بتدریج نتایج مطمئن ترمیدهد. بعضی اوقات البته در استفاده از آزادی سوء استعمالاتی هم شده است و غالباً همین کارها باعث ارتجاع و نفرت مردم از سیرت آزادی شده و میشود و در زمان خودمان هم در ممالک مختلف این وضع و حالت را مشاهده کردیم و گاهی دیده شده که دشمنان دمکراسی و طرفداران حکومت فردی یا عمداً خود آن افراطها را تحریک کرده‌اند و یا از وقوع آن سالها استفاده کرده‌اند و در واقع دکالی برای ادامه و اهمه‌های دروغ و اعمال قدرت و سلطه و بگیرو به بند خود باز کرده‌اند که گاهی خالی از دخل عمده هم نبوده است و هیچ وقت به بسته شدن آن دکان راضی نمی‌شوند. تیراندازی چند نفر بای نادان و غافل بناصرالدین شاه در سنه ۱۲۶۸ خیلی بدر او و دستگاه استبدادی وی خورد و سالیان دراز هر جنبش آزادی و عدالت خواهانه را و هر آنچه را که برخلاف منافع شخصی خود می‌پنداشتند بنام بایگیری تعقیب میکردند. از این نکته نباید غافل شد و همیشه باید توجه داشت. آزادی وسیله تمرین و تکمیل تجربه است. برای دادن آزادی به مخلوق خدا انتظار اینکه برود ایام آن جماعت عالم و کامل‌تر و با رشد شوند شبیه آنست که جوانی که میل به یاد گرفتن شنا در آب دارد کنار استخر بزرگی پر از آب بایستد و شناگران ماهر جلو چشم او شنا کنند و باو اجازه رفتن بآب داده نشود تا با مشاهده و مراقبت حرکات شناگران شنا یاد بگیرد، اگر آن جوان سالها ناظر عمل ملاحان باشد در آخر باز اولین روزی که داخل آب بشود غرق میشود و تا بتدریج در آب کم عمق داخل نشده و دست و پائی نزنند شنا یاد نمی‌گیرد.

بدبختانه با کلمه آزادی هم در گذشته در بعضی ممالک خیلی بازی شده و در هیچ جای عالم حتی مستبدترین مدیران امور نگفته که در آنجا آزادی نیست و با شرافت و صداقت به فقدان آزادی اقرار نکرده‌اند بلکه همیشه دعوی آن بوده و هست که در آن کشور آزادی کامل وجود دارد و گاهی چنانکه در موقع تأسیس دوما در روسیه برای اغفال مردم برخلاف حقیقت اعلان آزادی هم بدون قصد اجرای آن شده بعدیکه دیگر مردم آن اقلیم اعتقاد و اعتمادی ابداً و اصلاً نداشتند و بهزار سوگند و تأکید هم بحقیقت وعده‌ها باور نمی‌کردند بطوریکه اگر در آن ممالک روزی واقعاً و برآستی وعده آزادی حقیقی داده میشد کسی باور نمی‌کرد و مثل قصه فریاد مکرر آمدن گرگ بدروغ عاقبت وقتیکه واقعاً هم گرگ بیاید به راست بودن آن یقین نمی‌کنند. گاهی در آن ممالک آزادی را بطوری که بوضع موجود صدق کند تفسیر می‌کنند و حقیقت آنست که منظور اصلی آزادی خواهان

آزادی حقیقی است که در بعضی از نقاط عالم مانند سوئد و هولاند و انگلستان و غیره وجود دارد و همه جا باید آن نوع آزادی با تمام خواسته شود و اگر آنچه داده میشود فرقی با آن نمونه داشته باشد نباید آنرا آزادی نامید و قبول کرد و راضی شد چنانکه حالا حکومت‌های بسیار استبدادی کمونیستی نیز بخود اسم حکومت دمکراتیک خلق میدهند .

\* \* \*

**وطن و ملت** - این دو کلمه که اولی در لغت بمعنی زادگاه و مسکن انسان و دومی در اصل بمعنی دین و مذهب بوده در این عصر بمعانی دیگری سیاسی استعمال شده و میشوند و هر دو افظ باین معانی فعلی از مملکت عثمانی بایران آمده است . وطن بمعنی سیاسی آن عبارت است از قطعه زمینی با سرحدات معین که در تحت حکومت واحدی و قلمرو دولت یا پادشاهی باشد و سکنه آن تابع قوانین مشترکی بوده در منافع و زیان و غم و شادی شریک باشند قطع نظر از آنکه دارای دین مشترک یا زبان مشترک یا نژاد مشترک باشند یا نباشند . اتصال و پیوند آن مردم بوطن خود و بهممدیکر و دلبستگی آنها بیشتر موکول بر فاه و آزادی در آن ملک است که موجب آن باشد که برضا و رغبت در آن اجتماع زیست کنند و خوش باشند . در بسیاری از ممالک آزاد جماعتی هستند که از نژاد مختلف بوده ولی هموطن وفاداری هستند . در کانادا مردم انگلیسی نژاد با قومی فرانسوی الاصل زندگی می کنند و هر کدام همان زبان اصلی خود را حرف میزنند . در سوئیس سه قوم مختلف دارای سه یا چهار زبان ساکن هستند که همه تحت عنوان « هلونی » علاقه و دلبستگی شدیدی بوطن خود دارند . سکنه مملکت آلمان از دو فرقه مذهبی مسیحی مرکب بوده و معذک قوم واحدی هستند . اهالی مملکت بلژیک مرکب از دو قوم مختلف با زبانهای کاملاً مختلف هستند با حقوق مساوی یعنی والون ها که فرانسه حرف میزنند و فلامانها که بیشتر از نصف سکنه هستند بزبان فلامانی ( قسمی از زبان هولانندی ) سخن گویند . در مملکت فرانسه در نواحی برطانی قریب يك مليون نفر بزبان برتونی حرف میزنند ولی غالب آنها زبان فرانسه را هم میفهمند . در جزیره بریطانی سه قوم با سه زبان وجود دارد : انگلیسی که زبان قسمت اعظم سکنه است و سکوتلانندی که زبان بیش از صد وسی هزار نفر است و قریب بهفت هزار نفر از آنها فقط همان زبان را استعمال می کنند و انگلیسی نمیدانند و زبان ولش که در قسمت ولس (بفرانسه کال) بیش از يك مليون نفر با آن سخن می گویند و قریب دو بیست هزار نفر از آنها منحصرأ همان زبان را استعمال می کنند و انگلیسی نمی دانند . این ارقام مأخوذ از کتاب معروف «السنه عالم» تألیف میه و کوهن است . زبان ولش زبان کلتی است که در قرون قدیمه در انحاء اروپا و حتی در آسیای صغیر و آن نواحی که پابتخت حالیه ترکیه یعنی آنقره در آن واقع است انتشار زیاد داشته است .

در همه ممالک مذکور در فوق زبان رسمی وجود ندارد . در هندوستان که بیش از صد زبان آریائی وجود دارد و زبان قریب ۲۹۰ میلیون نفر است و اقلاً ۱۵ یا ۱۶ زبان از آنها زبان ادبی و زنده و در قسمتی از مملکت زبان رسمی است و چندین زبان در اویدی که عمده آنها چهارتا است و ۷۲ میلیون نفوس با آنها حرف میزنند و همه آن زبانها ادبی و مستعمل است و یکی مزاحم دیگری نیست و اگر چه زبان هندی زبان دولتی رسمی مقرر شده هیچ نوع اجباری برای غلبه آن بسایر زبانها نیست . در عراق هم عربی و کردی زبان مسلم است و مزاحم هم نیستند . در بلوچستان هندی که حالا يك ایالت پاکستان است و هم چنین بلوچستان ایران دو نژاد بکلی متباین پهلوی هم زندگی می کنند که یکی ( بلوچی ) از نژاد

ایرانی بوده و زبان ایرانی الاصل دارد و دیگری براهوی‌ها اصلاً از نژاد دراویدی جنوب هند هستند و زبانشان نه زبان آریائی است و نه قرابتی با زبان آریائی دارد و حتی از السنه هند و اروپائی هم نیست. در مصر قریب يك میلیون و ربع میلیون از مصریها مسیحی هستند و باقی مسلمان. اکثریت مسیحی‌ها قبطی‌های بومی مصرند (قبطی‌ها تا دوست سال پیش زبان مخصوص خود را حرف میزدند و زبان عربی غلبه نکرده بود) در لبنان تقریباً نصف نفوس مسیحی و نصف دیسگر مسلمان هستند که قسمتی معتد به هم از آنها شیعه هستند (قریب ۱۵۰۰۰۰ نفر) و عده زیادی هم (قریب پنجاه هزار نفر) از دروز (فرقه‌ای منشعب از اسماعیلیه که الحاکم بامر الله را می‌پرستند) در آنجا وجود دارد. البته در بعضی ممالک دنیا دین تاحدی اساس ملیت است مثلاً در ایرلاند (جنوبی) که با آنکه زبان انگلیسی در آنجا غالب است مذهب کاتولیک حافظ ملیت اهالی آنجا بوده و هست. در پاکستان هم که ۸۵/۹ درصد نفوس آن مسلمان است دین بر زبان و نژاد غلبه دارد و قائمه ملیت آن مملکت است. اهالی هر يك از این ممالک مذکور در فوق با اختلاف نژاد و زبان و دین ملت واحد محسوب میشوند و خود را از همان ملت میدانند و در حقوق انسانی و مدنی و سیاسی امتیازی بهم‌دیگر ندارند و مساوی هستند.

در ایران تا ۵۰ سال قبل مسیحیان ایرانی (از ارمنی و آسوری) و یهودیان ایرانی حتی زردشتیان را «ملل متنوعه» می‌نامیدند و هنوز هم تحت این عنوان یا اصطلاح «اقلیت» و کیل مخصوص در مجلس شورای ملی دارند. مشروطیت ایران با هزار زحمت مساوی بودن اتباع ایران را از هر طایفه در مقابل قانون مملکتی اصولاً برقرار نمود.

گاهی نسبت بوطن دوستی بعضی از طوایف و فرقه‌های ایرانی اظهار شك و سوء ظن شده است و دلیل آنرا تمایل آنها را بعضی از دول خارجی ذکر می‌کنند. البته در موقع جنگ‌های ایران و عثمانی در قرون سابق احساسات دوستانه سنی‌های ایران را نسبت بعثمایی نمیتوان انکار کرد. گاهی هم سب مهاجرت دادن ارامنه جلفای آذربایجان باصفهان دور کردن آنها از ممالک مسیحی نزدیک و بیم تمایل آنها را بدولت مسیحی مجاور فرض کرده‌اند. حالا هم در مملکت ما عناصر و اقوام و مذاهب و زبانهای مختلف وجود داشته و دارد. ظاهراً بیش از يك میلیون سنی مذهب و قریب صد هزار نفر مسیحی (ارمنی و آسوری) و ۱۵ هزار نفر زردشتی و عده زیادی از اهل حق و عده کمی سابی (صبه) و چندین هزار نفر شیعه اسماعیلی جزو نفوس ایران هستند. تقریباً نك ایرانیان بزبان ترکی و هده معتدبهی عبری و جماعتی (شاید نیم میلیون تقریباً کمتر) بزبان بلوچی و شاید يك میلیون یا بیشتر بزبان کردی حرف می‌زنند. همه این اختلاف مذهب و زبان و نژاد ادنی خللی بوحثت ملی ایران و وطن پرستی آن ایرانیان نمیرساند **فقط بشرط عدالت و آزادی و رفاه اجتماعی** و اگر این شرط موجود باشد جای هیچگونه نگرانی از آن اختلاف مذهب و زبان نخواهد بود چنانکه حالا در فرانسه نسبت به پروتستان‌های آن مملکت نگرانی نیست ولی در قرن ۱۶ مسیحی که آنها مورد آزار بودند نگرانی بوده و شب سنت با رتلمی در سنه ۱۵۷۲ مسیحی که پروتستان‌ها را قتل عام کردند در همین کتاب معروف لغت لاروس فرانسوی صفحه تشکین تاریخ تعصب در فرانسه شمرده شده. در موقع جنگ اروپا نه سویی‌های آلمانی نژاد و زبان ادنی تمایلی با آلمان نشان دادند و نه سویی‌های فرانسوی زبان نسبت بفرانسه و همه آنان مملکت خود را که مفر آزادی و عدالت است بر همه ممالک خارجی مجاور خود ترجیح میدهند. پس وطن پرستی حقیقی بر اساس آزادی و عدالت قائم میشود ورنه وطن پرستی

اجباری ریشه پیدا نمی کند و «حب وطن گرچه حدیثی است صحیح، طبع انسان هم راحت و رفاه و عدالت و آزادی و حریت در زبان و دین خود در اقامتگاه خود میخواهد و باسانی بمردن بسختی و ظلم و سلب آزادی تن در نمیدهد و پیشوایان ما گفته اند که ملک با کفر دوام میکند ولی با ظلم دوام نمی کند . ناصر خسرو قبادیانی بلخی که افتخار ایران و شاعر سخنور باایمان فارسی است بسبب اسمعیلی بودن یعنی هفت امامی بودن از وطن خود آواره شد و خانمان او را بحکم روحانیان و امرای متعصب ویران و تاراج کردند و او به بدخشان گریخت و در دره کوهی بنام یمکان در حوالی فیض آباد و جرم کنولی بقیه عمر خود را که بهرحال بیش از ۱۵ سال بود بمسرت و سختی و تنهایی و عزلت و غربت در آنجا گذراند و با ناله دلسوز شکایت کنان گفت :

در بلخ ایمنند زهر شری	میخوار و دزد و لوطی وزن بساز
ور دوستدار آل رسولی تو	از خانمان کنندت آواره
.....	.....
آزاد و بنده و پسر و دختر	پیر و جوان و طفل بگهواره
بر دوستی عترت پیغمبر	کردد همان نشانه بیفاره

چنانکه معروف است فردوسی را هم بمنوان اینکه رافضی است از دفن در قبرستان مسلمانان مانع شدند . خسرو انوشروان که بقدر مقدور آئین های عادلانه برای رعایا جاری کرد (اگرچه نسبت بمانویان و مزدکیان نسهلی نشان نداد) باز فریب ۸۴ سال سلطنت با استحکام و با آسایش کرد و خسرو پرویز که مملکت ایران را وسعت فوق العاده داده و فتوحات عظیمه کرد و سوریه و فلسطین و مصر و قسمت بزرگی از خاک روم را تا تنگه بوسفور و پشت دیوار قسطنطنیه مسخر ساخت در نتیجه ظلم زیاد و اسراف و جمع مال از رعایا عاقبت بدست خود ایرانیان هلاک شد . دولت امپراطوری انریش تحت سلطنت ۶۸ ساله فرانسوا ژوزف با وجود اختلاف عناصر و زبان و اقوام قلمرو او تقریباً بیش از صدی پانزده نبودن قوم حاکم برپایستخت یعنی آلمانی نژاد ها که فریب شش میلیون بود از کل نفوس مملکت (که فریب ۴۵ میلیون نفر بودند) در همه آن مدت بقدر کافی دوام و استحکام داشت وبدون صدمه اساسی جنگ اول اروپا در هم نمی ریخت و پایدار می ماند . چه سیاست آن پادشاه و آن دولت بر اساس تساهل و مدارا و توافق و آزادی بود و بنابر آنکه وقتی در جوانی در کتابی خوانده بودم و حالا درست خاطریم نیست کجا دیده ام (ویفین قطعی بآن ندارم) در مجلس ملی آن مملکت نه قوم از اقوام مختلف قلمرو آن امپراطوری و کلانی داشتند که دارای نه زبان بودند و بهشت زبان از آنها در آن مجلس نطق میشد و فقط زبان روتنی استثناء بود که عده آن قوم بالنسبه کم بود .

این ملت بازی افراطی که در بعضی از ملل شرقی در قرن جدید پیدا شده و علامت مزاج غیر سالم است و بعضی اوقات آثار سرایت آن بایران هم در بعضی محافل دیده میشود هیچ مناسب تقلید نیست و میخواهم بگویم لغو و خطرناک و مضر و بیپوده بوده و فقط موجب خطرو خصومتها تواند شد و مخصوصاً برای مملکت ما که برپایه وطن مشترک و خاک و ایرانیست و وحدت ایرانی و وحدت آداب (کولتور) و وحدت تاریخ و نواح و تحت پادشاهی متکی است بعضی تفوهات جاهلانه و احداث نفاق و دورنگی و اختلاف ابدا صلاح نیست .

بعضی ها چشم بسته گاهی به عرب و ترك طعن کرده و بد زبانی میکنند . گذشته از آنکه این نوع افراط ها و تعصبات مذموم با روح اسلام که برادری بین مسلمین را ترویج کرده منافات دارد و از جوهر عالی اسلام دور است برای سیاست داخلی نیز فوق العاده خطرناک است . کسانی که

همه هموطنان خود را برادر خود میدانند پس از آن نوع حمله بعرب بطور مطلق چسبگونه به قسمتی از وطن خود که سکنه آن عرب زبان است رفته و دعوی برادری میکنند. خصوصت بعرب برای اینست که پیش از هزار سال قبل بخاک ما هجوم آورده بودند و دینی مبنی بر توحید با مبنای عالی و پرفضیلت و زبانی پرنوروت هم همراه آورده و زبان ایرانی را پرمایه کرده اند به بهانه اینکه در این زمان اشخاصی از آن قوم نسبت بایران مجادلات و اختلافاتی دارند دور از عقل و سیاست است و برای يك ناسازگاری با هیأت حاکمه يك مملکت عربی یا گاهی يك فرد جاهل از آن سنگی بتمام قوم عرب که مانند اقیانوسی از سرحدات ایران تا سواحل آناتلیک و اواسط قاره آفریقا بطور اتصال بسط دارد و بیش از پنجاه ملیون نفر نفوس را شامل است انداختن و توهین کردن شایسته نیست و در واقع اظهار کراهت بآمدن عرب بایران در سیزده قرن پیش نوعی اظهار تأسف بر قبول دین اسلام و آرزوی ماندن در کیش قدیم است که ترجمیحی است بدون مرجح منطقی و عقلی و انصاف. هم چنین طعن های خصوصت آمیز با قوم ترکی زبان که از شمال شرقی سبیری تا بالکان در قریب نه هزار کیلومتر زمین انتشار دارند و بر طبق احصائیه رسمی ۵۱ میلیون نفر و بحساب دقیق تر و معتدل تر بهرحال کمتر از ۵۰ میلیون نیستند سزاوار نیست زیرا که جلب خصوصت اقوام زیادی منبسط در هزاران فرسخ از زمین بدون جهت و داعی مهم نه تنها مضر است بلکه با ملاحظه اینکه اغلب آن اقوام و شاید بیش از صدی نود آنها مسلمان هستند موجب اختلاف بین مسلمین است.

بدبختانه همین بدعت تصفیه زبان فارسی و افراط در ضدیت با لغات فارسی عربی الاصل که چندی است در بین طبقه های از متجددین شایع شده نه تنها افتراق ما را با ملت افغان و پاکستان و ترکی زبانان همسایه زیاد تر نموده و ما را نسبت بهم پاک بیگانه می کند خود ایرانیان عربی زبان هم که تا حالا زبان فارسی فصیح ادبی را بواسطه اشتراك در بسیاری از لغات سهل تر می فهمیدند حالا اکثریت بی سواد آنها بتدریج زبان عجیب تازه را نمی فهمند و متمایل بزبان رسمی بیگانه می شوند. ملل اسلامی هر چه زبانشان بهم نزدیکتر شود در صلاح جامعه شرقی و اسلامی است. جای آرزو است اگر سعی شود زبان فارسی در بین ملل عربی و ترک و زبان عربی در بین ایرانیان و ترکها و زبان ترکی در بین ایرانیان و عربها و حتی زبان اردو در بین این سه قوم اسلامی بیشتر و بلکه بطور عمومی تعلیم شود.

معلوم نیست که چرا در صورتیکه وزارت خارجه ما به خارجیان که چند سال در ایران توقف و اقامت کرده اند در صورت تقاضای آنها اغلب تابعیت ایرانی میدهد بلغات عربی که هزار سال در ایران توطن کرده اند حق ایرانی شدن نمی دهند.

البته ما به هیچ ملتی نباید خصوصت و کینه زیاد بیروانیم ولی باز باید بین ملل شرقی و اسلامی و ملل غربی قدری فرق بگذاریم و این دو گروه اقوام را یعنی غربی و شرقی را نباید مقایسه کرد زیرا که اگر از ملل شرقی ما در گذشته قدیم صدماتی خورده ایم بعضی ملل غربی از دو بیست سال باین طرف تدبیرات گونا گونی مادی و معنوی بما کرده اند و هر زخمی بسرعت و سهولت التیام نمی پذیرد و هنوز بعضی از آنها در تسلط جابرانه خود بر اقوام اسلامی اصرار و مداومت دارند چنانکه همین روزها اخبار جامعه آمیز آنرا در جراید ملاحظه می کنید و ما گذشته از جهت جامعه اسلامی بر اثر همدردی با اقوام شرقی چون خود نیز مدتها گرفتار درد آنها بوده ایم نمیتوانیم آن ظالمان را با این مظلومان بیک چشم ببینیم و استعمارگران را بمعنی تمام برادر خود بخوانیم اینست که هم از این جهات وهم بسبب آداب مشترک (کولتور - که در ترکی عثمانی حرث گفته اند) هزار ساله بین ما، فرق عظیمی بین ملل شرقی و

مخصوصاً اسلامی و بعضی مغربیان متجاوز حس می‌کنیم البته باز بدون اینکه در خصومت و کینه‌نست بدومی‌ها افراط ورزیم یا از اخذ آثار مستحسن تمدن آنها بیرهزیم. بعضی از جوانان مجذوب ظواهر مدنی مغرب و مغربیان و بی‌مایه از آداب و زبان و تاریخ ملی خود در نهایت غفلت از این جهات اشتراکی و افتراقی گاهی در مقام محاجه با مخالفین ورود بی‌قید و بند و بی‌گمراغه لغات فرنگی بزبان ما در غیر موارد ضرورت قطعی می‌گویند چه فرقی دارد اگر بجای کلمه خارجی فرانسه کلمه فارسی عربی‌الاصل استعمال می‌کنید آن هم خارجی است !!! و حتی بای سامی (!) بودن لغت عربی و هند و اروپائی بودن لغت فرانسوی بمیان کشیده میشود که دیگر چه عرض کنم سبحان الله از این غفلت و مغالطه و استدلال سوسفطائی! من وقتی در این باب و مضحک بودن ترجیح کلمات فرانسوی یا روسی که بقول متجددین از لغات هند و اروپائی هستند بر لغات عربی که باز بقول آنها از اصل سامی است در مقام تشبیه نوشتم اگر یکی از خوانین ایل عرب و راحین قصد ازدواج داشته باشد آیا از ازدواج بایک دختر از ایل اسانلوی خوار یعنی ناحیه همسایه خود احتراز کرده و بجای آن یک دختر حبشی را که زبان سامی امهری قریب بعربی دارد بزنی اختیار می‌کند باین دلیل که زبان دختر اسانلو ترکی و دور از عربی است و زبان دختر حبشی سامی است و قرابت با عربی دارد ؟

اگر گفته شود که بعضی از اقوام شرقی و مسلمان نیز در گذشته بما و مملکت ما تعدی و تجاوز کرده اند درین صورت چه فرقی با متجاوزین عصر اخیر دارند این گونه فکرها هم که بقول علمای جواب نقضی است از انحطاط قوه تمیز و تشخیص و فقدان محاکمه عقلی صحیح و موازنه منطقی است زیرا که خود مرور زمان از احکام معقول طبیعی و اجتماعی است. هیچ ایرانی وطن پرست عاقلی نسبت با اسکندر مقدونی که بیش از دوهزار سال قبل بقهر و غلبه بایران دست یافت آن احساس خصومت نمی‌کند که پخارجیان داززندگان و وطن پرستان تبریز و مرحوم ثقه الاسلام در روز عاشورا در پنجاه سال قبل می‌کند. بعلاوه در کشمکش با اقوام مجاور ما هم گاهی تجاوزاتی با آنها کرده ایم و مجادله از طرفین بوده است اما ما به ساکنین سواحل نوا و ولگا هیچ وقت ننکفته ایم بالای چشمت ابرواست. اگر یونانیان تحت لوای اسکندر بایران صدمه زدند ما هم کمتر از دو قرن پیش از آن به یونان تاخته و از هیچ گونه صدمه خودداری نکرده بودیم. راست است که یونانیان قریب هشتاد سال مستقیماً و صدها سال غیر مستقیم در ایران تسلط یافتند ولی آنها تاحدی تمدن خود را اینجا آوردند و سعی در ریشه کن کردن نژاد ایرانی نکردند بلکه امتزاج و اختلاط را ترویج و تشویق نمودند. عربها هم اگر چه سلطنت بومی ایران را برانداختند قوم ایرانی را از میان نبردند و فقط دینی آوردند که اساس آن مبنی بر مساوات و عدم ترجیح عرب بر عجم بود و لغاتی از زبان آنها که اغلب محتاج الیه بود داخل زبان ایرانی شد. پس همانطور که احترازی از استعمال لغات یونانی داخل در فارسی در زبان خود نداریم مانند پیاله و دیبیم و سپهر و الماس و درم و دینار و فنجان ( ازینگان) و لکن و قیان و کالبد و لنگر و هیون و یسته و نرگس و زمرد و سیم و مروارید (که پاول هورن آنها را در اساس فقه اللغه ایرانی ذکر کرده) همانطور هم لازم نیست که دشمنی با عرب را مانند خون سیاوش دنبال کرده با کلمات عربی‌الاصل فارسی شده خودمان بخصوص بر خیزیم - این نوع دشمنی ها بخاطر جنگهای هزاران سال پیش منطقی نیست. اگر عربها سلطنت ایرانی را برانداختند در کمتر از دو رست سال بعد سلسله های سلاطین بومی در ایران شروع با استقرار کرد و مملکت ایران باقی مانده اهالی آن هم عرب نشدند در صورتیکه ایرانیان سلطنت بومی مصر را در عهد کمبوجیه برانداختند و دیگر تا دوهزار و پانصد سال بعد دولتی مصری از نژاد مصری و مستقل در آن کشور ظاهر

نشد ولی امروز کسی در مصر این کینه با ایران ستیزه نمی کند ولی بعضی از ما نمی خواهیم کینه عرب و شکست قادسیه و جلولا و نهاندهند را فراموش کنیم و می خواهیم انتقام همه را از لغات بدبخت فارسی خودمان که از اصل عربی آمده و هزار سال در اینجا توطن نموده و در آغوش فارسی نمو کرده اند بگیریم و آنها را اجنبی و خارجی بشماریم ولی تریبون و بیوگرافی و بیبلیوگرافی و کونسولتاسیون و پارانتز و انستاله شدن سوژه و گرامر و پروتست و کادو و تیراژ و گیومه و تیر و سن و کلاس و لیسانس و سالون و دیپلم و زمان و سانسور و کنفرانس و سندیکا و کمیته و کمیسیون و کنترل و پنجاه کلمه فرنگی سرآپاییگانه را خارجی ندانیم. عرب چنانکه گفته شد با خود دینی مبنی بر تنزیه و تقوی و مساوات آورد و زبانی بسیار بسیار غنی و وسیع که با امتزاج بزبان شیرین پارسی زبانی فوق العاده لطیف و جذاب و دلکش برای ما ارب گذاشت و بزبان ما حلاوت عجیبی بخشید که گلستان و بوستان سعدی و غزلهای حافظ و قصاید عنصری و اشعار ناصر خسرو نمونه های دلربای آنست و ما از لغات آن زبان حالا می خواهیم اجتناب کنیم ولی بعضی لغات مغولی را که زبان قوم وحشی مغول است که بالای آسمانی بوده و شبیه ترین چیزها به پلنگ و سیاه درنده و مار و عقرب بود بی آنکه کمترین مزیت بشری و فضیلت انسانی داشته باشند و برای تخریب و قتل عام و برانداختن تمدن مثل سیل هولناک بسوی مملکت ما روی آوردند و قابل قیاس با استیلا کنندگان قبل نبودند هنوز در زبان فارسی مانند بومی و یگانه استعمال می کنیم مثل لفت و توکر و داروغه و سیورسات و غیره و از آن جمله برای اجتناب از لفت فارسی (عربی الاصل) مجلس کنگاستان جعل شده از کلمه کنگاش مغولی استعمال می کنیم.

غرض آنکه بنظر من نغمه خصومت با عرب و ترک زبان که گاهی از طرف بعضی اشخاص خام شنیده میشود علاوه بر آنکه موجب اختلاف و نفاق بین ملل شرقی و اسلامی و همسایه تواند شد ناشی از سوء سیاست در داخله هم هست زیرا که چنانکه گفته شد ماهمه ایرانیان را دارای هر زبان و مذهبی که باشند جز ملت ایران و برادر وطنی خود میدانیم و نباید هیچ وقت این وهم باطل در اذهان اقوام غیر فارسی زبان و غیر مسلم و غیر شیعه ایرانی ایجاد شود که جماعت ساکن پایتخت میخوانند زبان و آداب و مذهب خود را بر سکنه ولایات تحمیل کنند و آن ولایات را در حکم مستعمره خود بشمارند. بعضی ممالک که این تعصب را داشتند سودی نبردند.

آلمانها بیش از چهل سال برای برانداختن زبان فرانسه از دو ولایت آلزاس و لورن همه نوع جد کردند و عاقبت کوشش آنها بی نتیجه ماند. در قرون سابق شاید جبر و سخت گیری شدید برای هضم یک عنصر قومی بدون سروصدای زیاد نتیجه میداد. در مملکت عثمانی سابق که قوم حاکم (یعنی ترکها) فقط یک ربع نفوس امپراطوری بیشتر نبود و شاید چهارخمس از نفوس یا بیشتر مسلمان بود آن قوم حاکم قرنها با عناصر غیرترکی و مخصوصاً مسلمین مدارا داشت. و با مسیحیان و یهود هم رفتار تا حدی قابل تحمل داشت و حتی در هیأت وزراء همیشه وزیرانی از آن عناصر داشت و غالباً وزیران ارمنی و اولاح (یعنی از رومانیها) در کابینه بودند و بهر حال مسلمین آن مملکت وسیع (که در وسعت چند برابر مملکت ترکیه کنونی بود) با وجود اختلاف زبان با دولت خود یکدل بودند. بعد از انقلاب مشروطیت سال ۱۳۲۶ در عثمانی و تجدید طلبی و فوران ملت بازی ترکان جوان تندروی سرکار آمدند که میل داشتند سایر عناصر و اقوام را در صورت امکان بتدریج از بین ببرند و در نتیجه نه تنها غیر مسلمین بخصومت و میل بافتراق برخاستند بلکه ولایات اسلامی هم که با آنها سختگیری میشد و زبان قوم حاکم را بر آنها بشدت تحمیل میکردند و از آن جمله عربها و ارناوهای (آلبانیها) مسلمان قیام کردند و نتیجه

حاقبت شدت عمل و دوازدهم بزرگان و پیشروان عرب شد. یکی از عقلای ترك در استانبول وقتی بخود اینجناب گفت که در این گرفتارها که با عناصر مسیحی مملکت خودمان داریم همه گناه بگردن سلطان محمد فاتح است که در آن زمان که استانبول و قسمتی از بالکان را فتح کرد اگر شمشیر بگردن سکنه غیر مسلم گذاشته و آنها را بین قبول اسلام و اعدام مخیر میکرد همه مسلمان می شدند و ماحالا ملت واحد داشتیم و آسوده بودیم ولی حالا دیگر در این عصر آن کار غیر ممکن است و موجب جنگ با خارجه می شود. بهمین جهت و قتیکه بعد از جنگ اول جهانی و از دست رفتن همه ولایات عرب نشین و غیره وفائی کردن ارامنه در آن طولی از آن امپراطوری تنها همان قسمت آن طولی و کمی از قسمت اروپائی که شاید روی هم رفته بیست درصد وسعت اولی بود باقی ماند، باز بعضی از همان ملت پرستان افراطی علناً می گفتند که حمد خدا را که ما خلاص شدیم و يك ملت متجانس شدیم (اگرچه کردها باعده عظیمی که داشتند هنوز در داخله مملکت وجود داشتند). اینگونه عقیده عجیب بی شباهت نیست بآنچه بناحق و افتراء و محض خصومت یکی از رجال ایران در طهران نسبت میدادند که برضد بعضی تندروهای آذربایجانیان گفته بود که آن ایالت حکم شفاقلوسی در بدن ایران دارد که باید بخاطر سلامت باقی بدن آنرا بریده دور انداخت. یقین دارم که این اسناد بی اساس بود و ما هیچ وقت چنین سیاستمدار کوتاه نظری نداشته ایم. در مملکت عثمانی بعد از استقرار مشروطیت بعضی افراطیون از نائزستان روسیه و قفقاز وارد آن مملکت شدند و شروع به تبلیغات تند کردند و یکی از آنها (که از تندروان نائز بود) رساله ای نوشته و منتشر ساخت بنام «سه طرز سیاست و در آن به عثمانیان تبلیغ کرد که برای آن مملکت سه طریقه سیاست وجود دارد که می توانند یکی از آنها را اختیار کنند. یکی سیاست وطنی عثمانی است یعنی همه سکنه مملکت را يك ملت دانستن و تقویت حس وطنی در آنها کردن و دومی اتحاد اسلام است که فقط سکنه مسلمان مملکت را ملت خود دانسته و مایل به یگانگی با مسلمانان دیگر دنیا هم باشند سوم علاقه مندی فقط بقوم ترك و بیگانه شمردن اقوام دیگر مملکت.

نویسنده سعی کرده بود با استدلال ثابت کند که همان شق سوم ترجیح دارد این عقیده آن شخص متعصب نائز که چنگیز را می پرستید و خود شنیدم که اسم آن ظالم خونخوار را با دعای صلی الله علیه و آله می برد پیشرفت کرد و سفسطه های لئون کاهون یهودی فرانسوی در کتاب رومان مانند خود با اسم «مقدمه به تاریخ آسیا» که در آن چنگیز را بزرگترین سیاسی و شاه مرد عالم می شمارد بوسیله ترجمه به ترکی در بین جوانان ترك رواج گرفت و سیاست اتحاد ترك را بوجود آمد که چندی خواب امپراطوری ترك از حدود بالکان تا حدود مانچوری را میدیدند و این سیاست فقط با ظهور و تسلط مصطفی کمال (آتاتورک) ظاهر آ متروک شد.

در همین زمان خودمان هم نمونه دیگری از این نوع سیاست که مبنی بر تفوق نژادی و از میان بردن نژادهای دیگر مملکت بود در بین ملتی که خود را بالاترین ملل دنیا میدانست دیده شد که برای صفیه و يك نواخت کردن سکنه مملکت خود خط مستقیم را که اقصی فاصله در راه مقصود است انتخاب کرده و قسمتی عمده بیش از هفت هشت میلیون از يك عنصر دیگر اهل وطنشان کشتار کردند.

آنچه در باب وضع سیاست عثمانیان در دوره سابق گفته شد نباید حمل بر انتقاد افراطی یا خدای نخواستہ طعن بر آن ملت حمل شود که امروز هم دوستی با صفا در بین ما و آنها برقرار است

وهم اولیای آنها آن سیاست‌اشتباهی قدیم رادرمملکت خود متروک داشته اند بلکه محض دلسوزی بآنها و بیشتر برای عبرت خودمان آن چند کلمه عرض شد .

غرض آنکه مملکت دارای عناصر مختلف اگر پیروسیاست عاقلانه باشد باید بروطن مشترک متکی باشد و دربین اقوام مختلف خود تبعیضی رواندارد و بعدالت قلوب همه را جلب کند و رشته اتحاد ملی را استوار نگاه دارد ورنه اگرهم مدنی نگاهداری آن اقوام در تحت حکم یک مرکز قوی ممکن باشد آن اتحاد ظاهری اجباری است ( چنانکه فعلا در مملکت روس باباصلاح خودشان « اتحاد جماهیر شوروی » بنابر اظهار آکادمی علوم روسیه ( چنانکه در دائرة المعارف بریطانی در ماده روسیه آمده ) ۱۶۹ قوم و نژاد در تحت انقیاد بیک قدرت مرکزی هستند ولی چون قلوب آن جماعات بواسطه عدم آزادی ، با اولیای آن کشور متحد و بیکرنگ نیست همیشه در موقع تزلزل بنیان بواسطه صدمه و تکان خارجی یا داخلی از بیم تلاشی ایمن نخواهد بود ) . گاهی ملت پرستان افراطی اصلا وجود اقوام و عناصر زوبانهای مختلف را در ایران بالمره انکار می کنند و گمان می کنند با تندگویی و تندخوانی و مجادله آن عناصر هضم می شوند و متوجه نیستند که فقط عدالت و تساهل و برادری و توجه فوق المعمول برفاه آنها برفوت هاضمه حکومت مرکزی می افزاید نه جبر و سخت گیری و طعن بر ناصحین در این باب .

○ \* ○

**تساهل** - یکی دیگر از مطالب من که فقط باجمال و اختصار تمام می خواهم بآن اشاره بکنم و آن چیزی است که گویا بهترین لغت برای آن همان تساهل است یاوسعت صدر و تحمل عقاید مخالف خود و در واقع همان جمله ارشادی قرآن است که گوید : «الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه» و این صفت بسیار مفید و مهم و عالی است و میترسم متصفین بآن بین ما زیاد نباشد و خیلی لازم است ترویج و تشویق شود و البته مجاهدت و تسلط بر نفس و ریاضت و تمرین و تهذیب خلق و قوی بودن اعصاب برای آن ضرور است بعلوه وجود آزادی بمعنی حقیقی . من از اول جوانی و حتی ایام صبی و قتیکه اساتید و علمای ما بشدت مانع گفته شدن و نوشته شدن بعضی مطالب میشدند و طعن شدید و تکیه بر اینکه قصدجان کسی را که چیزی برخلاف عقاید مسلم آنها که آنرا حق مطلق و حتی بدیهی میدانستند میکرد میدیدم و می شنیدم که دلیل آنان برای این شدت عمل و تندگی فوق العاده اینست که چون راه ما حق است نباید به تقریر و تحریر ناحق اجازه بدیم و از آنجمله تحصیل علم حکمت قدیم را هم غدنغن می کردند و حتی خودم دیدم که استاد ما که مجتهد عالمی بود می گفت که کتاب مثنوی مولانا را با دست نمی توان گرفت و فقط با انبر می توان آنرا گرفت . همیشه با شدت ایمانی هم که خودم داشتم بخاطرم میگذاشت که اگر عقاید ما حق است چرا اذن کر و تحریر خلاف آن اندیشه داریم و فقط بیم از قول مخالف وقتی معذور است که مال ماست باشد و بیک گفتار با نکارش خلاف آن متلاشی شده و در هم بریزد و این خود علامت خوبی برای عقیده صواب نیست . خلاصه آنکه افکار و عقاید با بحث ورد و شنیدن هر طرف مسأله در هر امری پخته و کامل و راسخ تر میشود و بس . ترویج صفت تساهل در ایران وظیفه پیشروان و پیشوایان قوم است پس از وجود آزادی و بهتر از کلام و لثر فرانسوی سخنی نمی توان یافت . که گفت من با عقیده ای که شما دارید کاملاً مخالفم ولی حاضریم حتی جان خود را فدا کنیم برای آنکه شما بتوانید آن عقیده را با آزادی اظهار و تبلیغ کنید . سعدی هم در قصه نزاع جهود با مسلمان باین معنی اشاره کرده که چگون

«گر از بیست زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم»

پس بگذار هر کس حرف خود را بگوید .

☆ \* ☆

سخن ما و تصدیق طولانی که حضار محترم با شکیبائی و حوصله بآن گوش داده و خسته شدند تمام شد و ملخص عرایض امروز من در چند کلمه می‌کنجد : **ضرورت آزادی اجتماعی و سیاسی و روحانی باعلا درجه و تاسر حد تجاوز بحقوق غیر (آنها نه با تأویل و تفسیر) - تمسک بوطن پرستی حقیقی و راستین** و استوار بودن و حاضر شدن بفداکاری در دفاع وطن از یکطرف و سعی عظیم در گوارا کردن توطن در آن وطن با فراهم نمودن اسباب رفاه و عدالت و آزادی - **برادری با تمام هموطنان** و احتراز از نژاد پرستی و ملت بازی افراطی و بالاخره تساهل کامل بقدر مقدور برای مدارا با صاحبان عقاید و سلیقه های مختلف .

از واکت ویتمن  
ترجمه منوچهر بزرگمهر

چه می‌شدا گر ... ؟

در جلال آسمانها خیره شدم  
و بکوههای سرسبز پیرامونم نگر بستم  
و با خویش گفتم چه میشدا اگر  
که هنگام آسودنم زیر خاک  
موسم گل و سبزه باشد  
هنگامی که غنفل جویبارها بلند است  
و از بیشهها نغمه شادمانی بگوش میرسد  
تا چون مرا در کور خواهند نهاد  
زمین سبز کوهستان را بکنند